

در زمان های دور، فرمانروایی زندگی می کرد که خیلی دوست داشت از حال همی مردم، باخبر باشد. برای همین، یک روز تصمیم گرفت به شهرهای مختلف برود و زندگی مردم را از نزدیک ببیند.

لباسی معمولی پوشید تا کسی او را نشناسد. آن وقت به راه افتاد و رفت و رفت تا به روستایی رسید. روستا، سرسبز و پر از درختان میوه بود.

گفت: «به به! عجب روستایی! چه میوه هایی! چه جای باصفایی!»

همان طور که درخت ها و سبزه ها را نگاه می کرد، از دور پیرمردی را دید که روی زمین، کار می کند. جلوتر رفت. دید پیرمرد در حال کاشتن گرده است.

پیرمرد با دقت، گودالی در زمین می کند. دانه ی گرده را در گودال می گذاشت و روی آن را با خاک نرم، می پوشاند.

اندر آن دشت، پیرمردی دید
در آن دشت پیرمردی را دید که عمر او از نود سال گذشته بود
 دانه ی جوزه در زمین می کاشت
 که به فصل بهار، سبز شود

آن پیرمرد دانه ی گرده را در زمین می کاشت تا در فصل بهار سبز شود



فرمانروا مدتی آنجا ایستاد و کارکردن پیرمرد را نگاه کرد. سپس، با تعجب، از او پرسید: «از این همه کار، خسته نمی شوی؟ این کارها، کار جوانان است. تازه، چند سال طول می کشد تا درخت گردد، بزرگ شود و میوه بدهد و آن وقت هم که معلوم نیست، تو زنده باشی!»

جوز، ده سال عمر می خواهد که قوی گردد و به بار آید
ده سال طول می کشد تا درخت گردد و میوه بدهد
 پیرمرد به بیلش تکیه داد و گفت: «بله. شما درست می گویند. چند سال طول می کشد که

این درختان میوه بدهند و شاید هم آن زمان، من زنده نباشم.»

فرمانروا گفت: «آیا تو از این موضوع، ناراحت نیستی؟»

پیرمرد گفت: «چرا ناراحت باشم؟»

دیگران تلاش کردند و درخت کاشتند و ما از دست رنج آنها استفاده کردیم. ما هم باید کار و تلاش کنیم تا بقیه از حاصل دست رنج ما استفاده کنند.
 دیگران کاشتند و ما خوردیم
 ما بکاریم و دیگران بخورند

فرمانروا با شنیدن این جمله، به پیرمرد آفرین گفت و به فکر فرو رفت.

درست و نادرست

۱ پیرمرد از اینکه ممکن بود تا زمان میوه دادن درخت هایش، زنده نباشد، ناراحت بود. **نادرست**

۲ فرمانروا برای تفریح به شهرهای مختلف می رفت. **نادرست**

درک مطلب

۱ فرمانروا با شنیدن کدام جمله ی پیرمرد به فکر فرو رفت؟ چرا؟

۲ تاکنون چه کار نیکی انجام داده ای که به نفع دیگران بوده است؟ **به دوستانم در درس ها کمک کردم**

۱. «دیگران کاشتند و ما خوردیم / ما بکاریم و دیگران بخورند» چون متوجه شد وقتی که ما از حاصل زحمت و کار دیگران سودی می بریم، پس ما هم باید کاری کنیم تا دیگران از کارهای ما استفاده کنند و نباید فقط به فکر خودمان باشیم.

۳. معنی شعر «جوز ده سال عمر می خواهد / که قوی گردد و با بار آید» چیست؟ **ده سال طول می کشد که درخت گردد و قوی شود و بتواند میوه بدهد.**



«خرس کوچولو آن روز، خیلی سرحال بود. او مشغول بازی در جنگل زیبا و سرسبز بود که صدایی شنید. وقتی جلوتر رفت، خرگوش کوچکی را دید که دستمالی را مانند سربند، به سر بسته بود. انگار سردرد داشت. خرس کوچولو به او کمک کرد تا نزد هُدُهِ دانا برود. او از این کار احساس نشاط و سربلندی می‌کرد.» **سرحال - سرسبز - سردرد - سربلند - شادی - نشاط** کدام کلمه‌ها، توجّه تو را جلب کرد؟ آن‌ها را بگو. اکنون درباره‌ی معنای آن‌ها با دوستانت گفت‌وگو کن.

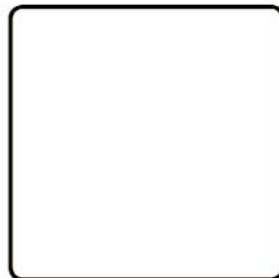
نگاه کن و بگو



به تصویرها با دقت نگاه کن. موضوع آن‌ها چیست؟ حالا یکی از تصویرها را انتخاب کن و درباره‌ی آن صحبت کن.

پاییز و زیبایی های آن و ریختن برگ ها

روز اول مدرسه است و بچه‌ها در حیاط مدرسه صف کشیدند. آنها با نظم و ترتیب از زیر قرآن رد می‌شوند تا وارد کلاسشان شود و با توکل به خدا سال تحصیلی جدید را شروع می‌کنند.



میوه های پاییزی

بیاموز و بگو



نهال سیب با خود فکر می‌کرد: «وقتی بزرگ بشوم، از سیب‌هایم به بچه‌ها خواهم داد و شادی آن‌ها را تماشا خواهم کرد و از خدا به خاطر مهربانی‌هایش تشکر خواهم کرد.» همان‌طور که دیدی، فکرهای نهال سیب، مربوط به آینده بود. حالا تو بگو در آینده، چگونه به دیگران خدمت خواهی کرد؟

سعی خواهیم کرد درس‌هایم را با دقت بیشتری بخوانم و بتوانم در آینده شغل مناسبی پیدا کنم و به مردم کشورم خدمت کنم.

صبح که شد، باران بارید؛ اما پری کوچولو همان بالا زیر باران ماند. شاید پری‌ها زیر باران خیس نمی‌شوند!

باران تمام شد و آفتاب تابید. آن وقت، یک رنگین‌کمان قشنگ درست شد. پری کوچولو داشت به رنگین‌کمان نگاه می‌کرد که یک دفعه چیز عجیبی دید. پری کوچولویی، هم قد خودش، رنگین‌کمان را گرفته بود و از آن بالا می‌رفت. پری کوچولوی قصه‌ی ما، با خوش‌حالی داد زد: «سلام دوست من! کجا می‌روی؟»

پری کوچولوی دوم گفت: «سلام. دارم به آسمان، پیش مادرم برمی‌گردم.»

پری کوچولوی اول، با تعجب پرسید: «با رنگین‌کمان؟!»

پری کوچولوی دوم گفت: «بله. چون به آسمان می‌رسد. بار دوم است که این پایین گم شده‌ام. دفعه‌ی قبل هم، با رنگین‌کمان بالا رفتم.»

پری کوچولوی قصه‌ی ما، خوش‌حال شد. از روی شاخه‌ی درخت، جستی زد و به طرف رنگین‌کمان پرید. آن را گرفت و بالا رفت تا به مادرش رسید.

 شُکوه قاسم‌نیا، با اندکی تغییر

درک و دریافت

۱. چرا مادر پری کوچولو نخ‌چینی درست کرد و یک سرِ نخ را به پای او بست؟
 ۲. آیا خاله خرگوشه مامان خوبی برای پری کوچولو بود؟ چرا؟
 ۳. چرا پری کوچولو نمی‌توانست به آسمان برگردد؟
۱. تا پری کوچولو بتواند با آن به زمین بیاید و گم نشود.
 ۲. خیر. چون پری کوچولو فهمید که مامان خرگوشه به او دروغ می‌گوید.
 ۳. چون بال نداشت و نمی‌توانست پرواز کند.